

جنبش نفس همان از بحر متناظر و جود موجودات و ابرو آلی متلالی بر کنار آمد
 و موافقت نسبت سبحانی زودجا بعد از جود در شسته تا لایف منعقد و مرتبه ساخت تخت نفس
 نخستین در مجله غیب قبول شروع عقل اولین کرده از لایف این دو که بر شریف نفس این
 پدید آمد و سیمه فاعله با ماده قابل در مجله شهود عقد ترکیب پذیرفته از این زدواج بدن جسمانی
 رفت پس در مجله عبودیت که خاتم حجاب منته به اراج کمال بود نفس شریف فانی که میجو بنشاند
 و جسم غیبی که عاریج معارج است لغت از دواج بافت ذات پشمال شریفه آسایا در
 عشق و ماحذلی عقل در مجمع البحرین نبوت و ولایت بنسبت قلم حاصل فیها من کل روح شین
 حال تنوعات ذاتی و صفاتی و در این متبادرت سما جلالی و جهانی کشت آیت من رب
 علیها یحیی و من تخلف عنها غرق خوانده از روح اهل سنسی بنیاد صورت و این معابر کثرت میان
 و عدت زندگانی یک معانی و صوری مع سعادت با صحن و خا بر آمد با شاه ملک مشفع
 صورت یوزد منع بست و با ستوده خایفت انویم سنس عقده دانی پوست مجبور خلافت
 باطن از آنجناب سلسله بعد سنس حضرت قائم سید و مقطوع سلطنت ملک هر طریقه بعد از بعد
 شهریار کامکار دیم کردید و جو سلطان لا عظم و اسحاقان لا کریم مولی العرب و العجم ملک ملک
 لعالم بالکتاب قاب لامه شایسته مجاهد فلک دستگاه واسعه عقده کاشفت با شرطه شایه
 و دولت غازه رخسار اقبال و بخت زین زبور بسیم و کشت خالیده ساز پرچم فتح و نصرت
 خط طراز خوشن قدر و تنوکت بر کف دریا دل الملک ابدا ذل العادل سلطان بن
 سلطان بن سلطان و اسحاقان بن اسحاقان بن اسحاقان بوالفتح و انصر و العلی محمد علی شاه
 قاجار زین سده لغاتی فلک قدره بصناج کواکب لاقبال فاریه عن الافول و نور مشکوه
 بسنا شمع الامال شایه من محصول بنا علی جذه لبانی در زمانی از صرف نخواست پیرا

این سخن از
 حضرت امام
 علی علیه السلام
 است

در این کتاب
 از حضرت امام
 علی علیه السلام
 است

در این کتاب
 از حضرت امام
 علی علیه السلام
 است

وادانی بصوف سعادت آرسته کواکب میانی پیاورد و سعود و ثوابت مرصوده
 مترصد ایشار میامن و سعود از مشغولی سویر مبارک جمع کتارک تسبیح و تعذیب و تعمیر جهات سعود
 ناقص حضرت سیدین فلک محمد و قاصد از تحیده جهات اقباط و دسر فلک در مزرع کسب سعود
 چین خرمین نشاط زهره زهرادسه سه شصت متاع سعادت بسته از زوال کساد شده در سه تون
 بگنای شتری نشسته ترک پهر از غایت مستی بی اندیشه کردند در خانه عقرب جای گزیده مانده چشم
 مست مسافران بزم بر طرف لف معقرب و پیر سالیخورد و گو ازا که در عشرت خانه نامیده است
 اعطاف بر حسب وقت خویش این ترانه برب درین سری بدین عشرت سر ایام خایه ایستی مشایخ
 ماه چنان سرگرم آرایش شستان سوره که از ار استن عروسان بستان ذابل کشته و دایه مهرت
 مشغول ترتیب عهد سرور که از تربت اطفال کلستان غافل که شه صبا از نقعات عشرت سهرین
 بزم عشرت مشکیزه و سحاب از رشحات کو برین شایر سگاه طبر را که بر زمین را آغاز عریف ابخمن
 برگ ساز طریق ساغر لاله بی زاده و باد لاله کون در پیاله خرمین گل سوخته و عارض شایه افروخته
 بیگلان خاموش و مطربان در غروبش زناع در ساعت باغ ابخمن ساخته و ابخمن سرور از مضمون
 زاهدان پر دوشه سر و نوان از حرکات نسیم خاطل و سر و قدان قبان از اتمیز از آوار اغان تمایل
 در مزارع عالم از امشراج نشاط عصری خامس پدید جنس اتمیاج در عوده مدس محمد رابع مواسم
 با مپاد شاه دین پرور که ترویج شریعت دوش پیش پوسته منظور نظر انور و پیروی طریقت شرع
 سپشمن جمعیه اندیشه خاطر فیض کت است عقد فواجت که از حکم هدیه رب العالمین و پیوند
 سناکت که از سن سینه سید المرسلین است یماهن همایون پر تو مهر خلافت و جهانداری و خدای
 صدق بحر شرافت و شیرازی فرزندان کو بهر مخزن موبت و تاجداری فروع سایه پلاید
 حضرت باری نیروی بازوی جلالت و مساعد استین سعادت شاهزاده آزاده حسن سعود

قیام
 کثیرگان سردگوی
 جمیع قسده

باین وقت که راه می رود
 گزیده و مخلصی شاه آذینت
 بهمانکشی خدیوی که خسرو آن
 یکانه کاستانی که چو بار خدای
 زنده قلب پلان آتش از پیش
 نجه متشنخ اعجاز دهری و کذا
 ز فضل و حشمت او محو کرده بپر سپهر
 صحیفه های مسموم بر هم بکنند
 فروغ آتش تقش بدیده ابطال
 عیان چو شده نیران طلحه دریا
 بر رویه همانا زمین بخت عیب
 بکلمه نافه ش آسمش سختی را
 شعله شمشیر آن کشتی قناب میر
 نظیر پاید آن بودی آسمان بنده
 بجزخ و عیش و بکان و بهر چون بود
 بجزخ رفت عرش و برش کو کبیر
 ز زر کران بدایع کار زرین خاک
 چهارده بدوس شیمان ز زر و کهر
 تبارک الله از آن چاره بدی که کنند

که بوده بهر خدوش زمان این چون
 افضل ریاست منصور او برید و همان
 به پیشکاه و علی شمشیر و پیشکاه زیبان
 بوحدت آمد دور ملک گیریش بپایان
 چو آورد زمین از بسا برق بیان
 بختش لب برار عهد بوسه زمان
 ز عدل و رحمت و در نوشته و ز زمان
 صحیفه های بوسه با هم نوشتران
 خیال آب حساس سینه شمعان
 همان چو لجه دریا شعله سندان
 زنده ثبت یک آن کینه سر و کیهان
 که چون سپهر بخورشده فروغ افشان
 که آفتاب شدی از روز غرض خان
 که آسمان نه کون بودی و نه سر کرد
 چگونه نسبت این سخت کو مرین بود
 بجان اشعه مهر و بجه و بسه کان
 که صاحبیت زیشان بنامری بهمان
 گرفته جابین و بسا شمشیر آن
 بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان

و زمان دو طایفه از دشمنان کماوردند
 اشارتی است که این بخت شاهزادگان
 بران سربازان دور سیدی که بود
 و با فشانده بخت صرخ از پای تپ
 شست خرد کبسی برین بخت بود
 مسج و اربوب جاشه بخت خوشبخت
 چه مهره سیه با بخت تخت عرش نظر
 بنای بخت شهنشاه بزرگه کمان
 همه برین سپهر جمال بدر میر
 همه بخت و درک ساخورد و بخت
 تمام یوسف همه و تمام عیبی
 حساب بزرگان بخت کس ندید و بخت
 زکات و ف و زار در نظام ملک است
 جو در حساب فلک ای مویق در
 ما رکاه و نفاق نظر محمد
 زمین بدرین از نوا استاده زمین
 زبوسه لب شاهان چه مفضل که سید
 نقش چین حسین سخن فرزند دارد
 زیر طرف بود بخت می بر بخت

از آن معجزه عراج مسکران یگان
 که زیر پاسه و فوق از دای دمان
 پدید بر کهرش چون بر آسمان کوان
 بران کهر که پرورد در صدف عمان
 به ساحل حیدر حسین بر فراز گاه چنان
 پاک سپهر تا نا او مهر کرد قران
 چه مهر مهرها شتاب تاج مهر نشان
 چو در سیمان مترب پای عرش مکان
 همه بختن ریاض کمال سرور و ان
 همه بخت و اقبال نور و سال جوان
 همه چو کوچه فصل و همه چو جوهر جان
 فرازان همه انجم حساب شاد روان
 زلف شعرا در نمای شاه زمان
 چه در زکات بیاون احمدی حسان
 به ایستان بهشتی کلوه گاه چنان
 چه وسط صرخ برین پر کوکب نشان
 زمین حضرت او را کتب سید کردن
 عیان بخاک و ان بخش موج آب روان
 زمین خاک در شش آب چشمه چون

بخت کز آن صفت است
 که بخت صدف است
 که بخت کوه است
 که بخت کوه است
 که بخت کوه است

شاه زمان
 همه بخت و سون
 زبیر گویند بخت
 کس بون سون بخت
 بخت و سون بخت
 بخت

عمامه
 و شاق
 بخت

لپو سطح بار که آفتاب سپهر خشم
 بر نه پوشش دران بر کنار پرویز
 دران بساط های نشاط سایه کن
 بیاد دره دران کنج های باد آور
 ز شوق انیکه بجای درم فشانش
 ز شرم آنکه طبقاتی ز بر کردش
 گذشت آنکه بناچار بود صوفی را
 گذشت شیخ ز دستار چون نوحه
 رد او سجد ز کف داد و نقل و می بخیر
 ز جامه های زرد و دو جام زین
 پی بشارت تحویل از اشارت شاه
 برون بار که او وسیع میدانی
 بصحنش در شد رفغان تنم دم
 دران فضای ز چهارای تشبهار
 کلیم وار هوا شد از شراره و دود
 زود و از در آتش نشان بجای جهان
 برای تنبیت عید قاطین فلک
 ز هر دیار طبقاتی کوه آورده
 چه بود در نظر او بضاعتی مر جاته

نمون آمده از عکس جانده الوان
 که اطلس فلک شسته پروردمان
 اگر بزم سلیمان طیور در طیران
 بنجاک رشته اگر از کلیم کج روان
 بصبح دست فلک شسته از آن ستار فشان
 بشام قرصه خورشید از آن بنجاک مان
 بدلق زنده بساطات و خرد خلقان
 که داده بار کران در بهای طل کران
 چه سودا که براه رسیدن بفضان
 بسایمان کران آفتاب ل نکران
 کلوی نای غریبان و نای کوسن
 که آسمانش کونی است در خم چوکان
 ز تو بهای شربا بر کشیده فغان
 هزار دویخ تقصیده در فضای جنان
 پدید تو مضا و سپر کعبان
 کشیده بکشی افلاک کوه بر کوبان
 بسا کین زمین بر یکی شاده زبان
 یارگاه جهان وار حضرت سلطان
 چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان

پرویز
بجانبه

بسیار

نوان
بسیار درون

شده

تقصیده
بر وزن قصیده نجات
کرم

نخشی
شتراده

تاملیم

در این شعر از کلماتی که در لغت
 است و در این شعر از کلماتی که
 در این شعر از کلماتی که در لغت
 است و در این شعر از کلماتی که

دومی ز دست کبریاش شایه یافت و اول	چو از قباب جهاش آب خرد آبان
دومی که بود تهنی است برده فشانگ	چو اهری که بماند بد بر جاویدان
بی لالی منگوم بگر طبع مست	چو اهری که بناید ز بدل شاه زمان
غرض بطالع مہمون صبح عید سعید	قدم بگاہ کبان زد چو شاه کی در پان
نوشت کھا کھا سبب از براتی تا بخش	مناد مفضل شد قدم بگاہ کبان
زخت و سخت ملکوت طراز زمین	ز عید عید سعید است تا نشاط زمان

لمنہ باد چو این سخت سخت عالم پر

سعید چو این عید عید شاه جوان

و از آن پس و نیمی سنین قوام قابلا بعد قابل علی سہل الشراید کتر اید الایام فی اوایل الرجوع
قابل مزید کرمستی بدیع از حضرت خلافت شایہ شایہ کشت و یکمختہ بکومت کا شان و غیر
مساجی و چون تعلق مہم ولایت بالشرام و بار خلافت منافی و مشغولی آنکو نہ خدمت عیان شاگردی
و مدح سرائی و فوات این مہمیت در ہر قدمی متعذر از طافی بود بار نشن از ہم کا شان بار
بالشرام حضرت ہمایون فرمان رسید و در نہ کہ موکب کی کتابت اقدس بدفع کفایت
دوس در مساجد غرا علی العذار و از ہر سو قاید فتح پیشرو جنود ظفر آوار و وزیر از ظہرین محکم پادشا
و از مجاہدہ کھات و مجاہدہ غزات بعاینہ و مشاہدہ آگاہی دہشت و قہات یکی از غزوات
در بحر تغارب موزون و بعضی ہمایون رساندہ تحسین اشرف مقرون افشا و از آغاز دولت
قاہرہ ذکر آثار شوکت باہرہ بانجام کتابی اشارت یافتہ در از اہریت از کرمست ہمایون مشتاق
از غنایت و در تحمیل روان سلطان غزنوی استناد طوس از لسان غیب میں مصرع کفایت
چند کدودہ تو کردی و دو بجا آورد و با بکلام این غمستہ نامہ کہ ایک سعادت محموم و بشاہشاہ

دو
جہان

سبباً موسوم است و اینک زمانی بسی غایب سحر نگارش از آغاز با انجام پیوست کتاب مرتبم
 شده المقربون شاه سکت فلیت نفس المشافون و القلم و ما یسطرون که این کتاب مستطاب
 و آنه لقول فصل و ما هو بالهزل بمنظومات قدیم که حدیثی دروغ و افسانه چند پیش از
 با نبرد است و بعلم کل من له قلب او القی السمع و بوشید و آن گیت که تا حسین بن اذینا بخاری
 درین تواند ذرنی و من یکذب بهذا کذب استند جهنم من حیث لا تعلمون

خطبه کتبه مسجد جامع مدد دار سلطه طهران

الحمد لله الذي رفع السماء سقفا و ابراجا و وضع الارض سجلا فجا و بدى الخلق و الاخلاق
 سجارا و اجا و جعل الاديه و العوايه فيهم عذبا و فراتا و لمحا اجا و رسم الشرايع للمهمدين منها
 و العباد و سراجا و المصنوه معراجا و سلام على المصطفى محمد المبعوث على العالمين و المرسى على
 امير المؤمنين و آله المقين و له الحمد ما ينال افضل الاله و بقران نعمه و بس آياته و در
 و لا لانه و برانه الباهر و سلطانه القابله على الظليل و الملك كليل فخر لورى فخر العالى شانه
 غيث الندى صبح داسى في ظله الفرح و المشرق الفصحى بطل الله ليلته في العصر اعظم
 و اكرم اعدال الخواقين و الضعوم تقم و ثا و تقم تقمنا الله و رساله و كتب لسانان بن
 السلطان بن السلطان و اسحاقان بن اسحاقان بن اسحاقان بن اسحاق و لعل محمدى شانه
 القا جارا لال المجد في يوانه و العدل في ديوانه و اليسر في سلطانه و لو وقف في دورانه ثم
 سجد الله الشا على تمامه المسجد لذي اسس على التقوى بامر سجد اسطحه للثيا و سجود اسفله للثيا
 اصبح معجبا للناظرين معذ اللذاكرين من نظريه كبر الديه و ملل من اقبل اليه شيد الله قبا
 و ابد ايام بانه نسحق المسلمون في ظلها قاعدون و القاعدون في ظلها سلمين فيا معشر مسلمين
 ادخلوا بسلام آمنين و كونوا له واعين و الى رضوان الله ساعين و انما يعمر مساجد الله من امن

تمام مکتوب
 بل موسمی که بدان هر
 نامش
 ای وقت

باج
 بالضم

و اليوم الآخر و اقام بصلوة و آتی الزکوة و لم یخس الا الله بقائه بالهجرة الطاهرة و انتم
القاهرة و استیف الراجح الشاهر و خط القاعد الساهر محمد قائم فی آفاق اللیل و اطراف النهار
و خصه بالمدی الا عوام و الا عصاره و انتم اولاد و آخراد طاهر و باطننا و کان ذلک

عنوان خطبه نزول کوبه اجلال حکیم سلطانی

ستایشی بیرون از پرده قیاس و پاسی فزون از پرده حواس شایسته پیشگاه کبریا
پادشاهی است که شادروان عزت ازلی در ساحت قدم نهاد و جوب برافروشته باطن
حدوث و اودامکان برپادشت خیمه سکون پسرشون بسایر نجوم و قیاس زین ماه مهر
و پیشکاری کارگذاران قضا و قدر دیوان احکام تقدیر اوست و سر پرده ضمیر و افعال نشان
ایقان پرده داری حاجیان قوی و حواس خلوت سزای سر از پرده و طهر امره و قهر قدره
و تبارک شانه و تعالی سلطانه و هو اکبر روزنامه در روان بر روان پاک محرم پرده
افلاک که اینست هر سلطنت و جوب است نزول در منازل حدود امکان بر افراخت
در ظل اعلام انوار هستی خویش مایهات اعیان ممکنات را بکل معیای وجود منزل بمنزل
بدسته ظهور آورده بچند ساحت چمن شود از مضرب خراگه رسالت ساخت محکمات ماسخ
خاک رهبر فلکات قبله از خرافه جایش در کانت سلام بی انجام بر اثر واسطه قوام او تا و
سردق اسلام و رابطه نظام اطباب سر پرده ایمان شهرت و شمار نامت و ولایت پیشتاز
میکوب نبوت و بدایت سائق نفوس السالکین قائم الفرائض المجلین امیر المؤمنین و در اصل
تجلیات بلا نهایات پی سپر بارگاه حضور امام غائب قائم بقیه الله فی الارضین و حججه الله علی العالمین

خطبه ورود موبک اقدس بن ریحان و طهران

خداوند است جل شانه که با قشای شمشیر سردیایکان صبر سباح با موبک اشعه و کتای

بجای
مع خطبه شادروان
کوبه
نه نیست مع خطبه
نی توضیح و تفسیر
از و قد علی و قد علی
بجای کوا علی و قد علی
بجای کوا علی و قد علی
حالت آن است
مذکور است در تاریخ

از این خطبه

روان ملک ملت خرم ز توجان دین و دنیا کرده کوشش و سیم کرم حاصل معدن است
 ویرا کردست تهن است و دین کردک بکند است و در مجلس بزم و عزت بزم است
 به بند و کجا اقبال همیشه در دست باد اجلال کمیند جا کت باد و انت سلطان اعظم
 الاکرم و اسحاقان الامجد الامم غوث الاسلام و المسلمین معاذ الدینا و الدین ملاذ است
 لمی اسخو اقبین قهرمان الما و بطنین شمن بطنی قمر الهی فلک العالی ملک شمس لازالت
 منصورین و اعدایک کسورین محسورین و صلوات الله علی قائم الانبیا و قاید الاولیا و قیام
 معج الله و الاله الماسکین از تر الهی سلام الله علیه اجمعین و اللهم الطاهرین

مخبرین
اندیشه

عنوان وقف نامه عمارت جدید استناد در الامان قم

الحمد لله الی اقصی استبوه فی امتهما و الفاعلم بنت لولایه لعاصمه الحسنین بطفا و قهر العابدین
 شرا و جزا الباقین صدر الصادقین قول الامامین با الرضا الرضین بالقضا بحو این با
 البقیة عن الوری المنصورین عسکرا المهدیین اثر صلوات الله علیهم اجمعین و علی له بجم المقصودین
 و بعد بر و اردین این مساحت بهشت بنیاد سوا العاکف و الب و آشکار و بود اباد که شاخشا و حیجا
 سپه خمرگاه انجم سپاه خسرو عادل ذل خدیو ابرکف دریا دل ملاذ خو قین جهان معاد سلطین
 زمان الغازی فی سبیل الله بنیاد استبداد و الحشی سن فیه بالرائی البابر مروج شرح مسین بنیاد
 اسلام و مسلمین ظل الله فی العالم ما کتفاب الامم اسحاقان الاعظم الامم ابو الفتح و العسکری
 صفحی شاهما القاجار لازالت قصور اجلال منازل لاقبال مصوثة عن القصور و عتبات امان
 مشهور الابواب حیا زو با تهر و وقف صحیح شرعی نمود عمارات مبارک اراکه از انبیه جدید استناد
 سلطانی است با جمله محققات و حمام و پومات و فروش و مضافات بر زمرد و دار و روضه
 مقدره بهیه علیها و علی راقدا الف التجه مشروط بر انکه فلان

عاصم
نگاه ازنده

عاکف
مقیم شونده
بوسی
مرد سخاو

حیانه
جمع کردن

انفاز

وقفنامه دعوات

وقف احمد علی من وقف کل محمده لیه وثنی کل ثناء الیه الی الصلوٰۃ ودار السلام الی رسول الله
 وعلی آل هدیه دار السلام سبحان من عود سینه وخطبه وولیه فقد وقف بزمی الاوراق من فاق
 ملک الافاق ملک و سلطانا و لاق بکارم الاخلاق طبعه و تبارنا اطهریم سبحان و افرحیم سبحان
 از غده همیشا و اجد همیشا بضعفم حفا و عظمم طیفیا تقصم دنیا و تقصم بقیم سبحان ما بعد رسول او اولیا
 و ملک النبوة المخلده سخاقان لا عظم الا تقم السلطان لا عدل الا کریم سلطان بن السلطان
 السلطان و سخاقان بن سخاقان بن سخاقان ابو الفتح و علی سلطان فتح علی شاه بقا جا
 وقف ته علیه الذبر و قفال لمراد و واقعه التوفیق و قفانی موقوف استناد و واقعا علی نفسه
 اکبر و اتقی اخلافه طابا مرضات الله عقابه و اسلافه و قفا صریحا صحیحی فمن بدله بعد ما سمعه فانما شتمه

علی الدین قبالة نکاح نواب فلک جناب من علی میرزا بدلوله

احمد الله الذی تفرده بخلق الازواج و توحد منکره اکبر زوج الازواج الاضداد حکمته رطب با
 ثابت بر صراج فابتدع الانسان بقدرته من لطفه امشاج و یصلوه علی من وقع فی عقد الاعداد او
 مراتب الزوج و عند تلامم بحر الایجاد بایه اللطف و نهایت الموج و علی زوج المستول انشی عشر
 من ولد الرسول ما دست البروج تدور حنیضا و او جا و الاعداد تعد فزاد زوجا خطیب خطبه
 است غر و علی با جابت قالوا الی عقد ارتباط و اشتراط کمونات را بتدریج و تریب اقتضا
 تزویج و ترکیب و اده و قبول اعیان ممکنات ایجاب جو در استلزم زوجیت او فناده و
 فیض لم یزلی و پس پرده عنایت ازلی از پی تزویج و تالیف صرف وجود شاهد عین ثابت
 اشیا را بطراز استعداد و قابلیت ارسته در جمله حدوث نشانیه جو امر عقلیه و انوار قاهره و
 طیه و مواد قابل مجردات و مادیات ترا که متوالد است این ازدواج بعد از زوج عدم میسازد منطبق استی کشف

جنبش نفس همان از بحر متناظر و جود موجودات و ابرو آلی متلالی بر کنار آمد
 و موقوف نسبت سبحانی زودجا بعد از جود در شسته تا لایف منعقد و مرتبه ساخت تخت نفس
 نخستین در مجله غیب قبول شروع عقل اولین کرده از لایف این دو که بر شریف نفس اینستا
 پدید آمد و سید فاعله با ماده قابل در مجله شهود عقد ترکیب پذیرفته از این زدواج بدن جسمانی متنا
 رفت پس در مجله عبودیت که خاتم حجاب منته به اراج کمال بود نفس شریف فانی که میجو بنشنا
 و جسم غیبی که عاریج معارج است لغت از دواج بافت ذات پشمال شفیقه آسایا در
 عشق و ماحذلی عقل در مجمع البحرین نبوت و ولایت بنسارت قلم حاصل فیها من کل روح شین
 حال تنوعات ذاتی و صفاتی و در این متنا بدت سما جلالی و جهانی کشت آیت من رب
 علیها یحیی و من تخلف عنها غرق خوانده از روح اهل سنی بنیاد صورت و این معابر کثرت میان
 و عدت زندگانی یک معانی و صوری مع سعادت با صحن و خا بر آمد با شاه ملک مشفع
 صورت یوزد منع بست و با ستوده خایفت انویم سن عقد دانی پوست مجبور خلافت
 باطن از آنجناب سلسله بعد سن حضرت قائم رسید و سقوط سلطنت ملک هر طریقه بعد از آن بعد
 شهریار کامکار دیم کردید و جو سلطان لا عظم و اسحاقان لا کریم مولی العرب و العجم ملک ملک
 لعالم با ملک قاب لایم شاه مجاهد فلک دستگاه واسعه عقد ملک است با شرطه شادین
 و دولت غازه رخسار اقبال بخت زین زبور بسیم و کشت غایب ساز چرم فتح و لغت
 حله طراز جوشن قدر و تنوکت بر کف دریا دل الملک ابا ذل العادل سلطان بن
 سعان بن سلطان و اسحاقان بن اسحاقان بن اسحاقان بوالفتح و انصر و العلی محمد علی شاه
 قاجار زین سده لغاتی فلک قدره بصناج کواکب لاقبال فاریه عن الافول و نور مشکوه
 بسنا شمع الامال شادین حصول بنا علی جذه لبانی در زمانی از صرف نخواست پیرا

این سخن از
 حضرت امام
 علی علیه السلام
 است

در این کتاب
 از حضرت امام
 علی علیه السلام
 نقل شده است

در این کتاب
 از حضرت امام
 علی علیه السلام
 نقل شده است

زاده الله تعالى شرفاً و زبیراً و بهر ای فلک عزت و عفت بقیس بیوت مریم بیوت فلان بسته
 و ملک این از دواج ملعوف بقعود فرج و تهاج تا انقطاع رشته اید پیوسته گردید و صیغه شرعیه نکاح علی
 ما هو المقر فی شیع الرسول من الایجاب بقبول و کالت فلان از طرف بی الشرف و اب
 شاهزاده والا جناب و کالت فلان از جانب علیا جناب سابقه الا لقب بحق الصداق
 بسلع فلان جاری گشت و اسلام

قباله نکاح نواب شاهزاده عبد القدر میرزا

اکبر سرتب العالمین بدیع السموات و الارض انی بکون لولد و لم یکن له صاحبه و خلق کل شی
 و هو کل شی علیه الذی خلقکم من بغض واحد و تبث منحا جالا کثیرا و نسا جعل لکم من ازواجکم من
 و حده و ذریه بعضنا من بعض و هو الذی جعلکم خلاف الا یض و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار یسکون فیها کلما رزقوا من ثمره تعرفوا لوه الذی رزقنا من قبل و اتوه نسا
 و لهم فیها ازواج مطهره و هم فیها خالدون کسی انک لا احسی ثنا علیک انت کما اثبت علی
 اول حمدهی لاسی نینک عقدی کیم نادى یا دیدا تا ایف با دى اعراف ایا بحر شسته بقیه پیوسته
 ابو لغانی و اول شاهر جوهری نینک سلکی کم قدی نینک عقد ناملی اصابع او جان قصیلا
 عقد مسادفت بسته او لغانی فرزند همیده و لم یولد و لم یکن له کفو الحمد حضر نینک صطناع عدم
 الا انقطاعی بنا جنین شایسته دور و لالی فریده حمد و دود ایا اگر کوهری شایسته عقد ارتباط او
 و جوابه خیزمه شکر کانه معبود سر لا اگر ذره لایق سمط انحراط بول و واسطه عقد غیب و شود واسطه رخسار شایسته
 وجود انجنین باز یافته و نی فتدلی محرم حریم او ادنی خاتم التیسین سید المرسلین و رودی دور و ب
 ذکر بویونغه اگر بو عقدی لامر سل با قلماق سزا اوله سید الرسول و زوج استول بولسطنین مولی النجا
 تیسینی و لغانی که سام دور زبانی نخبیب عقد انجنین اسلام ایدی و زبان تیغ نشانی فاروق حلال

و مرام اگر کشید هر سله خیزد و زانو با بولسان ذریه شبیه و سلاله ظاهره لاری می گریزی بولغای که
 فرج اما تنیک آلی تابان ایدی لار و برج لاری تک در ایدی فروزان و اگر بوجله ایچون ^{خدی} سمرط
 لایق تا پناشی سلطان مؤید غازی غازه رخسار ملک ترکی و ملت تازی همایون طراز قبل
 و سخت مبارک زیور و سیم و سخت زمین و زمان آرایش جهان و جهانیان آسایش خدیو عادل
 خسرو باذل غوث الاسلام و اهلین مؤید الدینا و الدین دور که منیهات شرح تسبیبین دین تخلف
 ایتمیوب الا ان تمعوا بن الاختین بنظره رسیدن کیم دینا و آخرت یکی کسین جمع تمیش و مخطور است
 دین بسین تجا و ز قلمیوب لادو المحضات من لیتا و مصدر و رسیدن ممالک حصنه عریضت
 و قدرت و زره تصرف قلمش و هو سلطان بن سلطان بن سلطان و اسحاقان بن اسحاقان
 بن اسحاقان مشعلی شاه قاجار کیم همایون امر مقتضایه بوزمان سعادت و اند که غم که زاهد تک
 جمعدین کریران دور و طرب نشا کیمسی انجمن ایچره فروزان کون طلعتی خدیو ابقان امان فرج
 آیش و تون و سی عارض مصباح فرزان پر لار مزدوج بولیس صبح لبانی رواج صما سیغه
 بولج التشار فی اللیل ای تی تمیب و اج غامه سی صبح سیغه بولج اللیل فی النهار حکایتی
 اخرا جهان کل مع اکفا ممال الغه پیرت ایچون صاحب لوب و فروزان طرب و زره
 کل مع اخدا ممال پر کاستلاع بولوب شهر ایلان سور و سیر ایلان سر و عقل لاری صیرت ایلا عشق
 اندر نشاط و عدلار قایلا عهد لار و فایلا عهد لار ثبات صدر لار انشراح ایلان قدر لار زدیاد
 حکم لار عدل امر لار نفا و خواجه لار نعمت ایلان لار خدمت ایلا حبش لار ایلا نصر خصم لار ایلان ایلا
 ایلا شطرم عطا یا ایلا انوایش عایا ایلا آسایش آل لار ایلا سحود قولل دایلا صدق ادوسی پلار
 دولت قاہره سینه و منہاج ولیه خلافت مہری تذکر پر تو جهان اراسی شرافت بحری نیکی کوی
 سلطه فخر و واج صر صبحا صی جلالت مشکو تنیک الطاف نیر صبحا شانه زاده ازاده عبد الله میرزا

زاده الله تعالى شرفا و من عزت مجرب محب عفت سنوره سی درج جلالت کوس
 برج الاسل اختری فلان زکرمه فخره فردوسن جا کجا و رضوان آرمگاه سلیمان خان قاجار طاب
 ار اسید از اجبت عقدی که ابره سلکبیا پیوسته اولغای حق الصداق فلان شعبه سلغیه
 اولدی مقرونه بنده العظایا المفصله فی ذیل الکتاب من جانب الاشراف الاعلی و قد برت
 صیغه ای بیجا قبول طقررت فی شرح الرسول و کان ذلک فی شهر فلان فلان

حکمت در خصت شراب سور نو اب سپهر کاتب نواب السلطنه

شبی چون به ساح مسمومی زدگان بایه شوح و دمی چون روح روح رسیدگان مفرج بیا
 در کجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر سر زرد در دوا کیم شوات نفسانی حمار
 و نه بر خاطر از موی کرد آینه تعلقات جسمانی غباری نظری بکار خویش کردم و در کار پیش
 بنیاط او زدم بانو کنگره عمری وادی لقب سپردی و روزگاری به پنج طلب بردی در
 بر قدم مشطه قدمی و در راه کامرانه کامی بودی زان چه سود و از این چه کشود نه دمی از طلب بود
 و نه قدمی بر مساحت مراد سودی کجی غلبه غدا و در مجره تخریر یا نسی کریمی حلقه تیرس
 و کاتی در پیره خسته آلی و دست پن تشبه و تقدیس با مقدر منطق منطق آموختی و طبع را از پی
 صعبا موختی از شارق شهابی ماع و با مسالک شرح تابع و خلاف نشاتین با ابروی
 مضروب طامع شدی استخبار اخبار با استقامتی دانی کافی کردی و استغفار تغایر بفریدی
 پستانوی صافی سحری گذشت که در دعای بی اثری زانک خونین و آه آفتاب زنت
 کف انضیب در اضطراب زنت و روزی نیامد که گوش نه پوشت از سخن زاهدان بهره آید
 و از نضایح جانکاست دل در دمنان در فذاب بنودین طرفه که طرفه فانی شستی و از هیچ
 طرف طرفی برستی ندانم با اینهمه کس بود مهران حرم قدس بچه حرم چون بمرمانت در حرم مهران

طرف
 اشع کجی چشم بزم
 زدن

نشاندند و با اینهمه آه و شدت تابان خلوت بگامگی بگام جنابت از جنابت چون پیکان
را نهد از خلف عمر سلف دست نکند ز خلف علوم سلف با بخت خود در جناب بودم ناگاه سر
ضمیمه کوش این نکته خواند و بیک قسم بهوش این فرود رساند برستان فشین کر سجان راهی نیست
کجا روی که جز این استان پناهی نیست کاین در که مادر که نو میدی نیست نو میدی باس و طلقه
بر در زن ولی در مجلس ستان خرمی بر ستان راه نیست و ندر از بدلان جز اوله ادا کان آگاه نه
بر مان دور و تسلسل سلسل کفشی و شنیدی ولی از نسال مهر سلسله مویان دوری نکشیدی هر
زبان بزبان نغشی و غمی از دفتر آشنای نشستی اکنون ورق باقی بشوی و از این دوری بستی
از این با دو جامی نوش کن و هر چه دانی فراموش آگاه در حرم حرم محرمی دوم و سه بار از اجم
پس از این بشاتم سیامی اشارت رفت بر گرفتیم و کفتم شربت و لکن لاسن الکاسل شرب مط
و لکن لاسن انحر اطرب بپیماری سستی از پاست سستی ستم و جمع حق بر ستان پیوستم سترای ستم کوزا
از این با ده سرت دیدم ولی بجز از منستی و جمله جان از او قید نیستی با منم ولی با نتم سستی هر که دیدم
در صحن خاموشی ذکرش و در زبان و بهر چه رسیدم درین فراموشی بادش مونس جان هم مجلس فلان
از با ده شوقش پر شور و هم محفل خاکیان از پر تو مهرش بر نور خجانه سپهر را در کشاده دیدم مجره چون
سیری پشت ختم در پیش ختم ستاده و تیار کار از اصلاحی با ده داده ساقی دوران در محمودن شتاب
چندان شتاب داشت که در دو صاف با ده یکماهر را با غرابه ریخته نوز غواش با کلف است
عطار در کونی شراب مخرج داد که بعادت دسران چون از نظریکی رفت مزاج دیگری گرفت
مشتری چون متاع زهد را خریداری نمیدل حول زمان کجی خرید مرغ ازینا من با ده کهن چون
ترکان موکب شاه هر پر خاش داشت و کیوان برسم بند و ان خرگاه دیده بر راه اشطار بازگدا
با ده فروش چون مجلسیان با ده نوش را از نقدان شراب در فروش دیدار هر یک چوب

سلف
با صبح و اصفین هر دو با
سلف
کوزه و نوبع اصلا ف
جمع

اشاره بزجاج عطارد
یکمین خود عطارد زجاج
در سعادت و نجات
انفازات سبب کرب و کرب
بجز نظری هر سانه و در کرب
در خود است و کرب است
سعادت

شهاب تبه پر شراب آفتاب پر داخته چرخ خم مشرق را بر سبب غلظت انباشت پس از زمانی
 به بیماری نیم سحری استین از ساعد سمن برگرفته قدح زرتین را از دواج و کمالی لبریزه ششمیم و ششمیم را از دواج
 آن مشکین کرده ایم که هرگز از اعراض خم باده جدا نشداده بود بمرده کونی باده جوین این صبح صلا
 و شوق بر طبعی و بعضی بر کنار پیشتر که در کنار افق اینک این ترانه ساخت باد و در شفا
 حکیم و جامی که دوران کرده نکرده بکامی لها ابد رکاس بی شمع بر با بلان کم بید
 اذ امرت بحکم ^{سنا سحر} روشنان آسمان از آن باده هنوز نوشیده و خواب مستی در حجاب مستوری چشم
 پوشیده و خفته و طیران بوستان از آن پرده نوالی نشسته در ده طاقت و صبوری در ده
 گفته سحر خفته بودند یاران در بنا که با دوسب باد است از وی پیامی طربنا و بعد بقول فی قمر
 سکارا و بعد عمرتی در ساکب کهن پرور برسان پرور کار چون قدمی پر از باده و اسباب نشا
 آماده دید پیرانه سر بر ای جوانی نموده ساغر آفتاب را که آتزان با عتدال آورده بود خود برگرفته بستر
 و نسا پرور را در بر عادت ویریزه جو رویه از دست باده با آشنا و پیکانه عبادت مستان
 بنیا و مهربانی نهاد از اثر آن باده در محفل مسدس جهات مربع نشینان اقامت یکدین چهار بار
 کیفیات شد در ذوق آن مدام آساید بحرکات شوقی روان و اطفال موالید از پی یکدیگر دروا
 آمدند ایتم که از شراب دوخته در سر توری و در خاطر سروری بود بقای نشاطش را ستانده
 گفته چون بحالت چو سن بد بختش گزیدم و ختم تا به بیماری چه دیدی کا بختیست که
 زلف و طربناکی در عهد شهاب اولی بر ختم عتاب آورد بدین دو ختم جواب گفت طرب
 و مانوقالی پسین طرب و لا بعلمی ذاشیب طرب رفت آنکه باده باعث نقصان بوشن بود
 امروز در ذوق آن دانش مسلم است عین خلف خلافت شرف شرافت معصده صدارت منفرخا
 مستحب است معدن معدلت شانه زاده آرد عباس میرزا است زاده الله تعالی شرفا و مرگه کی از

درین بندگان آن استمان از مغنی خود رخصت باد و پادشاه زمان شاهنشاهی جهان خاقان مغنی
 غلام جمشید جویشد عام سایه آفتاب وجود آفتابی سایه اشس جو دملک سیرت فلک سیرت
 مشتری بعیرت و نهیمه ترش سر می در رکاب طلش حاجی بر جناب ترش و پیری فصیح بر
 خادمی صبیح وجودش بی نهایت خشمش عفو انگیر ترش مهر آینه ترش بر افشان ترش سرفشان
 پاید از دست رفشان و سبک از پادشاهان منول عطایش سوال نامول سحایش مال فضا
 عکس و سمت و اادی امش احکام قضا از پی عزم او شتاب فلک از شرم برای او جفا
 ملک در دشت جودش دریا سربالی ز بحر خامش کرده ن جهانی در بار جودش نصاب کرم در با
 عکس آفتاب هم قدم خشمش نه بر سر بر رقم عکسش اندک پذیر شاه با نطایش فاد و سکا رسیده ترش
 و لهای فکار دست بر خصالتش کهریز تیغ آب مثالش شریخ زنا و ک ترش پوسته در تن با
 صد ششین پایه قدرش بصره بر سر در صدر کزین ستون نشان جان نمانش خراک و جهانانی
 داشته و پستون خشمش خواب شیرین در چشم خسروان گذاشته حدت مغش بجدی دیو ندیده عکسش
 از دلبران تواند برید جذب کمرش چند کمر زاب از جمله زدن تواند شید مغش بر آب زانت که قرار
 در کف دریاست ترش در التهاب از اینکه پوسته در دل عد آفتاب بر فلک اکنون عکس از ترش
 چنانکه در آب عکس آفتاب جو بر آید از شمشیرش انسان که در آینه عکس امواج آب در معرزه نرم سایه
 بر عارضه سیه بجان ترش آفتابی طلعت اندوز و در بجان که ترک نازی بر دل تیره روزان ترش شناس
 ایتر بوز بر کرد آورد فاکر دو تن نیز کردش سجالی شهاب خیزد در عرصه خاک خاک بی در کش
 برقی سحاب یکتر بنجام آیت بر زنده باد غضبش اگر فلک فداک اعلش لنگر نشی دکت و کت عرق
 موج فنا ساحتی و در التهاب شعله ترش اگر ترش سحاب حمت آبی بر آتش خشم زردی از سبک
 ستراسرین بحر افسه که اشس مزاج سلطش از شراج ارکان چهار کانه کرم و رافت و غضب و مطو

پایه
دک

فان
مطر

حاصل ابطال بقای معتدل فقی بعدل تحقیق باطل کفی از بحر کفش می که عرض آبادی دهد گفت
 منسلت آبادی فقر عالم امکان و بی از شرح کرمش می که باز ورق تحویل حاجات عالمی از آن عبس
 ثوان زباین فضائل در کشت آمال بی برکان بنزه سنوآل وید و سرعت قبولش در ادای
 سنبول برق آساز من مظار مظران جوید لایع مکرش بی داغ مظار سرو بوستان کیش
 پای در دل مرار از ارضه لش جهان چنان شد که از تابش ماه قصب آسبی ندید مبرجودش در زبانگی
 بود که نهالی بی مژگن کشیده پنی بر پیکر دلبران که ماه قصب در بر آورده و سرو ماه بر آورده در دستان
 قدرش از حیرت بهام بهیات فاطون خم نشین چنان نماید که جنبش و طلمت رحم بر کشت ایام
 لب دیو در آلت سر و مملکتش ظلم چنانمان غریبی ماند که بر سر دستا ندید از دست پای جبار
 بهیچ خانه گذارد و کوه کفش صد فی که بحر و در میان دارد و سلسال طبعش بحری که کوه بر تا در میان گذرد
 کوه بر موزون سخن را خواص خیال بسنوز از بحر طبعش بر نی آورده منظوم یابد و بکر معانی بدیع فطوح
 فکر سخنوران بعقد نظم در نیامده بجله مدحش شتابد که نشن بنفید سخن از بحر شور طبعش شیرین کاری
 طاعت است صحایف کلام الهام نظاش در ساحت فیج مدینه معنی معجز فصاحت و دوش
 با نهایت آبه سر کران است درش را بدایت با ابد معنیان آسازا اگر حرکت بر قد خویش نمود
 با قدر روز فروزش همسری توانستی بوستانرا اگر آفت خزان نرسیدی با خلق خلقه فوئش برابر
 جستی بجز کلاه سروری کسی را با او همسری نیست غیر تاج خسروی دیگر برابر اولاف برتری نه
 آسمان قطره آبی است که ستایان آستان قدرش بزر چکانه زمین مشت بخاری که فرشتان
 بارگاه جاهش از ساحت آن زنده بر کناری افشانه انبسی که از گلشن اقبالش وزو هم غنچه دل
 دوستان شکفته و هم غارین خاطر دشمنان آشفته دارد صصری که از قصب موتبش آید هم غبار
 طلال ز خاطر هوا خوانان پر دزد و هم آتش دل مخالفان شعله و رساز در موسم بهاران گلشن بر گل

صف
جاننازک کند

نقش
ن

تصحیح
کتاب در دوزخ

از کز ارفاقش مشت خاری در سپه نگاه دی باد قران از مهر قهرش ستغاری اگر توی انداز
 با تابش شمس تا می دیده خفاش حوادث فرودار این من الامس باقی اگر صورت شراب می تصویر
 خروش در آید هیات خم دم از قلاطونی زند اگر بر نگر کباب بعبادت عنایت باد لوه حکان نظر
 نماید چوب شبان اثر ثبانی کند آبی در جو یار ریاض ملکش که سیکری ثبات حیات از آن حیات
 خضیه یافته شرابی در جام لیلی و شان برمش که در برستی آن عقل فرزند مجنون معفت بد رویا بر چمنه
 شتافته از آستان آسمان مثلش اقبال کجا رود که هرگز بجانی خوشتر از این نرسیده شاید
 خاک بکام دیگری چر شود که زیارت رنجت جوانش ندیده هر شام آسمان زیور اختران خود پارا
 که باشد شبی خادمان یوانش بوی شب نگردد هر صبح رضوان پاس جهان از آن دارد که شاید
 حوران روزی بر فراز خط ساحت یوانش دیده از طرف جهان بگذرد که دیده کردون روز
 بحسرت بر پایه قصر جلالش دیده که هر صبح و شام بر سر این سودای خام روان است و یاسیم
 بهار را شمسی از لطفش مشام رسیده بسراغ آن از داغ بیخ و از شتخ کجخ دوان است اگر لاله
 نمون نخت و شمس شب بخت و لش پر خون پر داغ از کج است اگر به مجنون بهوای بهدستی
 مخالفانش بنیستد سر افکنده و بی ثمر است دو شام با مرد در داغ او سخنی میرفت کفتم نسیم
 شمسی از لطف اوست گفت زنهار که زیدی که غنچه شکست و سرو پای در گل که زیب باغ
 از اثر خلق اوست داغ برد لاله از پست و چاک بینه کن یکت کفتم اگر قدرش ز سپهر جویم بود
 گفت این بجز کوه نظری نیست کفتم اگر دانش عقل خستین گویم نتر است گفت این همه بجز پی
 کفتم بایه خدایش خوانم کفتم تا سایه چه باشد کفتم از خدا جداش دانم گفت اگر شرک نباشد چون مردم
 چنین گوید وادی بی پایان در حس که نیز و سپارم همان به که در صفت در عهد زبان مجر و پان جمو
 که از من جبارتم پس که نامش بر زبان آرم و هو سلطان بن سلطان بن سلطان و انخاقان

در جوزه
 که به دو کله با

داغ
 مرغزار و صحرا

سخاقتان بن سخاقتان ابو الفتح و العلی السلطان محلی شاه قاجار خلد امه ملکه و سلطان از
 تا نگر می برتر برتر میرود و زینب تا بگری سلطان سلطان میرسد سنی بعد مدت بعد از دوم
 و استغاه مدلی دوار بجاس المرام اگر در سر سوای می پرستی دشتی صهر خزان پای جبارت بر
 شاخ از آن که گشتی و اگر خردش قدح اقداح باح نمودی علی الصباح شریعت الی ارواح ام
 از کف صباح صباح بودی همش با بجائی که بهوای با ده نیر دست طلب در بر ساقی نکش او
 رحمتش تا بجای که بر بخش خون زران هم رمضان داده خردش با ده افشا و چنانچه با ده دشمن بوش
 و نیوین و ساغر در دشمن جان دید که بجه از کف می فروش ولی از آنجا که در بر سری جوانی و با طاهر
 قضائی است و درین مورد بر سر و راز نزدیک دور مردم موالف مخالف از صفهان تا شیراز
 و عراق تا حجاز و شام و ماوراءالنهر بلکه از هر مملکت و شهر در استان رستان نواز و نشان بکار
 قانون نشاط احمد استان آمد دستور می رفت که بر سری با سودای کسی و بر کسی با موسیقی است
 سرخوش کبر و کیش خوش آیین عیش و سرور پیش اگر ایجا ناز ابدی ای شمع و سجاده طولی خود نمائی
 و خوشترین ستانی عدول آرد و اعطان بوالفضول بی طاعت و بی نصیحت بی دانش گذارند و
 اگر لغو و با صد مد می پرست دل بر ترک مستی بسته سرخوشین پرستی دارد رندان مست دست
 از دانش آرد و کربانش بدست زاهدان سپارند با ضرب ساز شد و در میانها با از کعبه
 از جمع استان و علقه می پرستان بگردان خود پرست تخت ولی ز بر طرف زاهدی دل بر
 مستی از دست داده از مشرب صافی می گفت من این عمل که بمشرب می بخورم می چربا یاد
 فرودش بجه تفر و شتم و از زبان چنگ عود این ترانه می شنود بشارت با در خاصان حرم را
 که عزم کبر و در دست پرستی چنه که در دکان صراحی بود بکوش نصیحت بیوش دادند و عهده کل از زبان
 چنگ کثرت برب سر فیان غماز نهادند کفشی ساغر با ده لعل کون چون کوزه خوبان از جبارت

سخاقتان
 سخاقتان و شیراز
 بی زینب برده دور
 ساجدت منقش
 از صفهان تا شیراز

کانه حمره فی حد مجمل و یا شراب خونین زودیده عاشقان ترشح آموخت کانه و معده من عین مجور
 و شنان کهن چون باران نوریده بصحبت هم پیشد و دوستان نوکریده چون و شنان
 ویرین دمی بی یاد هم شش در هر کناری سری در کنار باری و دوستی در میان کاری هر غم
 که پادریسان کاری نگذاشت و بر هر بگذاری دوستی و دامن مستی بدستی همین ستم بود که سر بگریبان
 داشت پس از یک دو هفته که بر این قیاس بر تمامی عوام و خواص تعیش و نشاط و شکر و انبساط گذشت
 باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت عیش شایع شریعت و طریقت سلک طریقت است آمد
 نامی فروشان و میخانه ها بسند و زاهدان بفرغ اعمال بروردگان خود فروشی نشسته در وی کنان
 مصطفی تحفه دانی دانند و ازین نکته غافل نمائند که برین پادشاه آگاه که پیر خرد در پیش و پیشش کودکی
 و دستان و افعال حکیمان روشن روان مانند اطوار انسان است نسبت امری بی مصلحت و حکمت
 شوان و درین خصصت نیز قطع نظر از مصالح ملکی و فواید مملکتی که پسان آن نه در خور پادشاهان است
 و وفایده شرعی حاصل آمد که هر که بر سر از شراب پنجم دانش اثری و در هر بهر دارد و گشایان با و به تحقیق
 سری دارد از آن غافل نخواهد بود این معنی ثابت است که کمال عبادت و ظهور اطاعت
 در حالت استطاعت و قدرت بر عصیت باشد و بر گزاف غبار شهوتی در منکر ضمیمه است اگر اختراجه
 از مناسبتی نه از پی پاس ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ فنام و علامت نام است بمفاد از با سر
 شرک بلکه کسی که از حضرت خالق شرم نیارد و از مخلوقی چسبند همیشه دارد کمیش ابل یقین کا
 پس بر حکم پادشاه داد کرد و اثر مرتب شد آنکه منکر پادشاه از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر
 شرک شرک میشد و کسانی که با رخصت پادشاهی و قدرت بر طایفه ای قدام بدان نمودند با زبان
 یقین و عبادت یقین پیشد و با بجهله هر که بر عهده بر داده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی دور
 پوشید کامل در ایمان تاصهبای مهر و ساغراه دام بجام و کام دوران است دوران ماه و مهر

مصطفی
 در آن پیشد و شکر
 فخر و بسین و صناد
 برودت

شرک
 دام بسیار

و بادد اقبال مرام در جاده غم دور همی خاطرش باد بوسته نشاط بر درین

ذکر و رود موکب جهان بینی بدار العلم شیراز

بهار سال فرخنده فال در رسید جهان بیرون بخت پادشاه جهان جوان شد و افتاد
 به شتاب از شرم رای خسرو کامیاب با زور حجاب سحاب نمان گشت کشتی بر بهاری آزد
 که پاشش بایرین آنوقت و باجیب و کنایه شاخ از بهر کجوشهر بار مرواید ترازد و خست شاخ
 خلعت و باداد و باغ را جاده خضر عارض کل ز پا کرد و قاست سرو رخا تهر یک صرنا
 در شان متعاش و ز نظم سبب این پست موافق آمد چمن چون بزدم خاران مروق ماده
 در شان همچو بخواران زبانی دست در کردن اگر عشق کل فغان آموید سلطان است چاکر
 کل از دست گیت با ز پریشانی سبب نصیب و اگر نوای فاحشه از هوای سرو توان
 خود بقدری از کجاست با در اشکی یارب پرات اگر بچشم حقیقت نگری و طریق غفلت
 جلوه از اشکی از عشق دوست دوست بگویند و بگویند دوست بسجاده تعالی شاه و تبارک سلطان
 در بدایت این سال آفتاب متاب جهان بینی بر ساحت احوال فارسیمان بر تو افشان
 در بسجاده اعدا ان بهار روح ساحت فارس سواد شیراز شخص معمور در اگر بجای دیده و مرد

مکتوب کوبید

شعاف سون
نبردن تم در روز

ملاحظه شود در تعریف شیراز نوشته است بیست

نقطه خضرای شیراز که بر خط خضرای سرو و طرز خط خط کشیده فتنای جانفرایش طرب
 و هوای دلکشایش نشاط اینترت شکر از رشک لب شیرین لبانش لاجون نمان و امده کبر
 کویان به شک آمد و نسیم سبب تا کب شمیم مو نماید از فضا با دینک فضا شش خبر خوش
 ساز است بویش مایه ماز و نیاز است مذاق عاشق از اجزای مزاج و لبر از انار فضا
 در آبش کیفیت شراب نماده و بخاکش قوت طراب داده اند به ما آب از نخلت طبع جوانان نخته

بزرگ مخدم خاقان عدل کرم و صفا
شیراز طراز بزرگ کوشش

نکته
نکته است

دانش غرم تواری داشته که فراشان شالش همواره مسلسل گردانند و یا خاک از مقابل نکلین پیران
 روشن دانش شرم آورده که قوای نایبه بر بیطن از بساط سبزه پیوسته شتاب بسته خاک مصلحت
 کولی مشک ذوق است که از پی سجد بنجاک افتاده و چشم آب کینش معتم زلال کوثر است که از آنجا
 بخلد نیز بهره داده اند از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی مردم چشم دانش و نکته دانی و از ابل آن دیار بهر کس
 نظر کنی روشن ضمیری یا خور و جوانی است مهارت اقوام قدسنا بالوجه فی اشباح
 و بالسر فی المیب خاف اجمال ذهلت خطوطم من خدم بغزونی مترجم غیب مردش
 بد انسان لطیف و خوش زبان و لیف مهربانند که کورویان آنجا نیر عادت معوقان
 از دست داده رسم جور و جفا ندانند کفنی طبع حبیب و نایبه بهم سرشته طبعت ساکنانش گشته زیرا که با
 فضل و ادبش در عین نکلین و طربند و ظرفا و اصحاب طربش در حالت اطریا و ب در تربت
 نثار قدم سعادت طراز جهانانی زبان حال سعدی شیرازی می گفت با چه در پای تو ز بیم
 سزای قدمت سرو جاز اثوان گفت که مقداری است عرصه باغ و بستان هر سبج و شاد
 از کفر خان سرو اندام انجمنی است وساحت کاخ و بستان از طبقه های گل و سبیل همین زینت کاخ
 از شاخ آورند و طراز باغ را از کاخ بهر جایکی سبزه رست از کمی کھی یسی و لبری پدلی ولی از پروردگار
 کاخ را در شاهراه شاهدان باغ از عارض کل اعراضی است و بر قامت سرو اعراضی که هر جا
 مشالی از طلعت است در پس صد پرده باید نه بر سر شاخسار و بهر کجا نشانی از قامت و بر پاست
 در دل صاحب نظری نه در کل جو پارگاه جعد کاکل اشعه پریشانی خاطر سنبلی را از عقد این نظم
 جویند برک برکت یا کرم سبج سبج زیر هر چی چه داری سبج سبج کوی سیر بر خم برکت دلی
 کوی برکت دلی را منزلی و گاه با همه سنگدلی به شکلی غنچه زینت آورده کویند اگر مشالی از لب
 چه شد در سخن تا که سخن میردنت و اگر مانند این لب جانفرانی کجا رفت وقت کین همچوی خندید

تواری
 نسان
 بنفخ

حبیب شری
 نایبه زهره